

امپریالیسم و ضدامپریالیسم امروز

تألیف
م. ا. ا. ا. ا.

اشلی اسمیت



Matthew Absalom-Wong

ایالات متحده همچنان قدرتمندترین دولت جهان است، دارای بزرگ‌ترین اقتصاد، برخوردار از دلار به‌عنوان ارز ذخیره‌ی جهان، قدرتمندترین نیروی نظامی، بزرگ‌ترین شبکه‌ی ائتلاف‌های جهانی، و در نتیجه بزرگ‌ترین قدرت ژئوپلیتیکی است. اما، این کشور با رقابت چین و روسیه و قدرت‌های خرده‌امپراتوری در مناطق مختلف جهان روبرو است.

سرمایه‌داری امپریالیسم را تولید می‌کند - رقابت بین قدرت‌های بزرگ و شرکت‌های آنها برای تقسیم و بازتقسیم بازار جهانی. این رقابت سلسله‌مراتب پویایی از دولت‌ها ایجاد می‌کند که قدرتمندترین آنها در رأس، قدرت‌های میانی یا خرده‌امپراتوری در زیر آنها و کشورهای تحت ستم در پایین قرار دارند. هیچ سلسله‌مراتبی دائمی نیست. قانون توسعه‌ی ناموزون و مرکب سرمایه‌داری، رونق‌ها و رکودهای آن، رقابت بین شرکت‌های سرمایه‌داری، درگیری بین دولت‌ها و قیام‌های استثمارشده‌ها و ستم‌دیدگان، این نظام دولتی را بی‌ثبات و تجدیدساختار می‌کند.

در نتیجه، تاریخ امپریالیسم از سلسله‌ای از نظم‌ها برخوردار بوده است. دوره‌ی چند قطبی مشخصه‌ی دوره‌ای از اواخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۴۵ بود. امپراتوری‌های بزرگ استعماری و دو جنگ جهانی را پدید آورد. در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ نظامی دوقطبی جایگزین آن شد و ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی برسر هژمونی بر کشورهای تازه استقلال یافته‌ی رهاشده از حاکمیت استعماری، مبارزه کردند.

با فروپاشی امپراتوری شوروی، ایالات متحده ناظر بر نظم تک‌قطبی جهانی‌سازی نولیبرالی شد، هیچ ابرقدرتی رقیبش نبود و برای اجرای به‌اصطلاح نظم مبتنی بر قواعد سرمایه‌داری جهانی خود از سال ۱۹۹۱ تا اوایل دهه ۲۰۰۰، درگیر یک سلسله جنگ شد. آن نظم با افول نسبی ایالات متحده، ظهور چین و احیای روسیه پایان یافت و نظم چندقطبی نامتقارن امروزی آغاز شد.

ایالات متحده کماکان قدرت مسلط است، اما اکنون با سدّ رقابت با چین و روسیه، علاوه بر آن دولت‌های خرده‌امپراتوری که به شکلی روزافزون مدعی می‌شوند، مانند اسرائیل، ایران، عربستان سعودی، هند و برزیل، و همچنین کشورهای زیردستی قرار

گرفته است که تحت ستم مضاعف سیاسی و اقتصادی هستند. چپ جهانی در برابر این عصر بحران و جنگ و شورش، باید همبستگی بین‌المللی را از پایین در میان کارگران و ستم‌دیدگان در مبارزه علیه امپریالیسم و برای سوسیالیسم در سراسر جهان ایجاد کند.

بحران‌های چندگانه‌ی سرمایه‌داری جهانی

سرمایه‌داری جهانی بحران‌های تودرتوی متعددی ایجاد کرده است که تضاد بین کشورها و درون کشورها را تشدید می‌کند. این [بحران‌ها](#) شامل رکود اقتصادی جهانی؛ تشدید رقابت بینا-امپراتوری میان ایالات متحده، چین و روسیه؛ تغییرات آب‌وهوایی؛ مهاجرت جهانی بی‌سابقه؛ و بیماری‌های همه‌گیر است، که کووید صرفاً تازه‌ترین نمونه‌ی آن‌هاست. این بحران‌ها سامان سیاسی را تضعیف کرده، باعث دوقطبی شدن سیاسی در اکثر کشورهای جهان شده، درها را به روی راست و چپ باز کرده، و امواجی از مبارزات انفجاری و در عین حال نامنظم را از پایین به‌راه انداخته است. در دهه‌های گذشته شاهد چنین دوره‌ای از بحران، درگیری، جنگ، بی‌ثباتی سیاسی و شورش نبوده‌ایم.

همه‌ی این‌ها چالش و فرصتی برای جنبش بین‌المللی چپ و کارگری است که کماکان از پیامدهای چندین دهه شکست و عقب‌نشینی آسیب می‌بیند. علاوه بر آن، روزنه‌ای برای راست افراطی جدید است که راه‌حل‌های اقتدارگرایانه ارائه و وعده می‌دهد که با قربانی کردن ستم‌دیدگان در داخل و دامن زدن به اشکال ارتجاعی ناسیونالیسم علیه دشمنان خارج از کشور، نظم اجتماعی را اعاده می‌کند.

هنگامی که این [راست افراطی جدید](#) به قدرت رسید، نتوانست بر هیچ یک از بحران‌ها و نابرابری‌های سرمایه‌داری جهانی غلبه کند، بلکه آن‌ها را تشدید کرد. در نتیجه، نه سامان سیاسی مستقر و نه مخالفان راست افراطی آن راهی برای خروج از این عصر فاجعه ارائه نمی‌دهند.

نظم جهانی چندقطبی نامتقارن

در میانه‌ی این بحران‌های فراگیرنده، ایالات متحده دیگر در رأس یک نظم جهانی تک‌قطبی قرار ندارد. این کشور در نتیجه‌ی رونق طولانی نولیبرالی، جنگ‌های ناموفق در عراق و افغانستان و رکود بزرگ، گرفتار افول نسبی شده است. این تحولات باعث ظهور چین به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی جدید و احیای روسیه به‌عنوان یک قدرت نفتی مجهز به سلاح هسته‌ای شده است. در عین حال، انبوهی از قدرت‌های خرده‌امپراتوری مدعی‌تر از قبل شده‌اند، و قدرت‌های بزرگ را به رقابت با یکدیگر وامی‌دارند، و برای تفوق در منطقه‌ی خود دسیسه می‌چینند.

همه‌ی اینها [نظم جهانی چندقطبی نامتقارن](#) امروز را پدید آورده است. ایالات متحده همچنان قدرتمندترین دولت جهان است، با داشتن بزرگ‌ترین اقتصاد، برخورداری از دلار به‌عنوان ارز ذخیره‌ی جهان، قدرتمندترین نیروهای نظامی، بزرگ‌ترین شبکه‌ی هم‌پیمان‌ها، و بنابراین بزرگ‌ترین قدرت ژئوپلیتیکی. اما با رقبای امپراتوری در [چین](#) و [روسیه](#) و رقبای خرده‌امپراتوری در هر منطقه‌ای از جهان روبرو است.

این تضادها به بلوک‌های ژئوپلیتیکی و اقتصادی منسجم منجر نشده است. جهانی‌سازی بیشتر اقتصادهای جهان را محکم به‌هم پیوند داده و از بازگشت بلوک‌هایی مانند اردوگاه‌های دوران جنگ سرد جلوگیری کرده است.

از این‌رو، دو رقیب بزرگ، ایالات متحده و چین، همچنین دو اقتصاد دارای بیشترین ادغام در جهان هستند. [آیفون اپل](#) را در نظر بگیرید - در کالیفرنیا طراحی، در کارخانه‌هایی در مالکیت تایوانی‌ها در چین تولید و به فروشندگانی در ایالات متحده و سراسر جهان صادر شده است.

قدرت‌های خرده‌امپراتوری جدید نه به چین وفادارند و نه به ایالات متحده، بلکه در تعقیب منافع سرمایه‌داری خود فرصت‌طلبانه با این یا آن قدرت پیمان می‌بندند. به‌عنوان مثال، در حالی که هند همراه با چین در ائتلاف بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی) علیه ایالات متحده ائتلاف می‌کند، در ائتلاف چهارگانه‌ی QUAD (ایالات متحده، استرالیا، هند، ژاپن) علیه چین مشارکت دارد.

با این حال، رکود اقتصادی جهانی، تشدید رقابت بین ایالات متحده و چین، و به‌ویژه جنگ امپریالیستی روسیه در اوکراین و تحریم‌های ایالات متحده/ناتو علیه مسکو، آغازگر فروپاشی جهانی‌سازی، به‌گونه‌ای که آن را می‌شناسیم، است. در واقع، جهانی‌سازی به انتها درجه رسیده و شروع به افول کرده است.

به عنوان مثال، از خلال به‌اصطلاح جنگ ترانه‌ها، ایالات متحده و چین در حال جداسازی بخش‌های برتر اقتصادهای فناوری پیشرفته‌ی خود هستند. از سوی دیگر، تحریم‌های غرب علیه روسیه به دلیل جنگ امپریالیستی‌اش در اوکراین، این کشور را از تجارت و سرمایه‌گذاری ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا محروم و آن را وادار کرده به به بازارهای چین و ایران روی آورد.

در نتیجه، ما در مسیری به سوی افزایش شکاف اقتصادی، رقابت ژئوپلیتیکی و حتی درگیری نظامی بین ایالات متحده، چین و روسیه و همچنین بین آنها و قدرت‌های خرده‌امپراتوری قرار داریم. در عین حال، ادغام عمیق اقتصادی به‌ویژه ایالات متحده و چین، و همچنین این واقعیت که هریک دارای سلاح هسته‌ای هستند، گرایش به جنگی آشکار را خنثی می‌کند. چنین جنگی خطر نابودی قطعی دوجانبه و فروپاشی اقتصاد جهانی را به همراه خواهد داشت.

واشنگتن برای رقابت بین قدرت‌های بزرگ تجدید تسلیحات می‌کند

از زمان دولت اوباما، حاکمیت ایالات متحده در تلاش بوده تا استراتژی جدیدی برای مقابله با ظهور چین و احیای روسیه ایجاد کند. اوباما به‌اصطلاح چرخش به سمت آسیا را اعلام کرد و ترامپ آشکارا رقابت قدرت‌های بزرگ با پکن و مسکو را در کانون استراتژی امنیت ملی خود قرار داد، اما هیچ یک رویکرد جامعی برای این درگیری‌ها یا سایر درگیری‌ها در نظم جدید چندقطبی نامتقارن جهانی ایجاد نکرد.

پرزیدنت باراک اوباما همچنان درگیر خاورمیانه بود و اشغال عراق و افغانستان را به پایان رساند و سپس نظم موجود منطقه را پس از بهار عربی و ظهور داعش تقویت کرد. ترامپ استراتژی خود را برای رقابت قدرت‌های بزرگ اعلام کرد، اما در عمل

ناهمگن بود. این استراتژی شامل ترکیبی آشفته از ناسیونالیسم راست افراطی، حمایت‌گرایی، تهدید به کنار گذاشتن ائتلاف‌های تاریخی مانند ناتو و معاملات دوجانبه با رقبای تعیین‌شده و متحدان سنتی بود. سال‌های آشفته‌ی سوءحاکمیت وی به افزایش افول نسبی ایالات متحده منجر شد.

منسجم‌ترین استراتژی را تا به امروز جو بایدن ایجاد کرده است. او امیدوار بود که با اصلاحات جزئی، مبارزات طبقاتی و اجتماعی را همراه کند، برای تضمین قدرت رقابتی ایالات متحده در تولید با فناوری پیشرفته سیاست صنعتی جدیدی اجرا کند، و ائتلاف‌های واشنگتن مانند ناتو را احیا کند و از طریق راه‌اندازی به اصطلاح اتحادیه‌ی دموکراسی‌ها علیه رقبایان خودکامه واشنگتن، این ائتلاف‌ها را گسترش بخشد.

سرانجام، دموکرات‌های میانه‌رو، جمهوری‌خواهان و دادگاه‌ها بسیاری از اصلاحات او را که برای بهبود نابرابری اجتماعی طراحی شده بود، مسدود کردند. اما او با لوائح متعدد موفق به اجرای سیاست صنعتی خود شد. بایدن همچنین شروع به نوسازی و گسترش ائتلاف‌های ایالات متحده از طریق پیمان‌های جدید و ابتکارات اقتصادی کرده است. هدف از همه‌ی این‌ها مهار چین، جلوگیری از توسعه‌طلبی روسیه در اروپای شرقی، و جذب بسیاری از قدرت‌های خرده‌امپراتوری، دولت‌های زبردست و ملت‌های تحت ستم، ذیل هژمونی ایالات متحده و نظم بین‌المللی مطلوب آن است.

بایدن به تلاش پیشینیان خود برای بیرون کشیدن ایالات متحده از اشغال‌های نظامی شکست خورده‌اش ادامه داده است. او در نهایت به شیوه‌ای مفتضحانه به اشغال بیست‌ساله‌ی افغانستان توسط واشنگتن پایان داد و با ارتکاب جنایات جنگی در این فرایند، کشور را به طالبان واگذار کرد. او سپس با ادامه‌ی توافق ابراهیم ترامپ و تلاش‌های بیشتر برای عادی‌سازی اسرائیل از طریق برقراری روابط رسمی بین رژیم‌های عربی با تل‌آویو، تلاش کرد خاورمیانه را باثبات کند. البته، این کار به نخست وزیر بنیامین نتانیاهو چراغ سبز داد تا به محاصره‌ی غزه، گسترش شهرک‌نشینان در کرانه‌ی باختری اشغالی، و تعمیق آپارتاید در اسرائیل ادامه دهد؛ امری که اکنون در جنگ نسل‌کشی اسرائیل علیه غزه تبلور وحشتناکی یافته است. در اروپا، بایدن دوباره ایالات متحده را به ناتو متعهد کرد و به روسیه علامت داد که واشنگتن، نه مسکو، هژمون غالب در این منطقه باقی خواهد ماند.

اما هدف اصلی استراتژی بایدن در رقابت قدرت‌های بزرگ، چین است. در جبهه‌ی اقتصادی، سیاست صنعتی او برای اعاده، محافظت و گسترش برتری اقتصادی ایالات متحده در برابر پکن، به‌ویژه در فناوری‌های پیشرفته طراحی شده است. هدف این سیاست تولید صنعتی فناوری پیشرفته در داخل کشور یا در کشورهای دوست، تحمیل حصار حمایت‌گرایی حول طراحی و مهندسی تراشه‌های کامپیوتری ایالات متحده، و تأمین مالی شرکت‌های فناوری پیشرفته ایالات متحده و دانشگاه‌ها در زمینه‌های علم، فناوری، مهندسی، و ریاضیات STEM است، تا تسلط ایالات متحده بر هوش مصنوعی و سایر فناوری‌های پیشرفته را، به‌ویژه به سبب کاربردهای نظامی آنها، حفظ کند.

در جبهه‌ی ژئوپلیتیک، بایدن ائتلاف‌های موجود با ژاپن را تثبیت کرده و گسترش داده تا به‌ویژه کشورهایی را که چین با آنها مخالف است، از جمله ویتنام و فیلیپین، را دربرگیرد. او همچنین سیاست چین واحد را که تنها پکن را به رسمیت می‌شناسد و سیاست ابهام استراتژیک در مورد تایوان را تکرار کرد که ایالات متحده را متعهد می‌کند که این جزیره را مانند یک «خارپشت» مسلح کند تا از تهاجم چین جلوگیری کند، اما در مورد این‌که آیا در صورت حمله یا اشغال این جزیره توسط چین به دفاع از آن برخواند خاست، کماکان در ابهام است.

در جبهه‌ی نظامی، بایدن پیمان‌های نظامی ایالات متحده مانند QUAD و Five Eyes (شامل استرالیا، کانادا، نیوزیلند، بریتانیا و ایالات متحده) را تشدید و پیمان‌های جدیدی ایجاد کرد، به‌ویژه پیمان بین استرالیا و ایالات متحده و بریتانیا (AUKUS) برای استقرار زیردریایی‌های هسته‌ای در استرالیا. واشنگتن در حال راه‌اندازی یک مسابقه‌ی تسلیحاتی و استقرار پایگاه با چین در سرتاسر آسیا و اقیانوسیه است.

رقبای امپریالیست واشنگتن: چین و روسیه

چین و روسیه استراتژی خود را برای طرح جاه‌طلبی‌های امپراتورمآبانه‌ی خود اجرا کرده‌اند. این دو به همراه امریکا همان چیزی را تشکیل می‌دهند که ژیلبر اشکار «سه‌گانه‌ی استراتژیک» امپریالیسم جهانی نامیده است.

تحت رهبری شی جین پینگ، چین قصد دارد جایگاه خود را به عنوان یک قدرت بزرگ در سرمایه‌داری جهانی اعاده کند. چین یک استراتژی اقتصادی برای جهش زنجیره‌ای ارزش برای رقابت در بالاترین سطح طراحی، مهندسی و ساخت اجرا کرده است. از طریق برنامه‌هایی مانند «چین ۲۰۲۵» که هدف آن ایجاد شرکت‌های منتخب به عنوان قهرمانان ملی در فناوری پیشرفته است، این کشور هم سرمایه‌ی دولتی و هم خصوصی را تأمین مالی کرده است.

این برنامه بسیار موفقیت‌آمیز بوده است و در این میان «هواوی» و «بی‌وای دی BYD» خود را به عنوان رقبایی در سطح جهانی معرفی کردند. چین در حال حاضر در زمینه‌هایی مانند انرژی خورشیدی و خودروهای برقی پیشرو در صنعت است و سرمایه‌های ایالات متحده، اروپا و ژاپن را به چالش می‌کشد.

چین، با گسترش عظیم اقتصادی خود، تلاش کرده است تا سرمایه و ظرفیت مازاد خود را از طریق ابتکار یک تریلیون دلاری «کمربند و جاده» (BRI) خود به خارج صادر کند، برنامه‌ای گسترده برای توسعه‌ی زیرساخت‌ها در سراسر جهان، به‌ویژه در جنوب جهانی. هیچ کدام از این برنامه‌ها نوع‌دوستانه نیست. بیشتر این سرمایه‌گذاری برای ساخت زیرساخت‌ها، راه‌آهن، جاده‌ها و بنادر برای صادرات مواد خام به چین طراحی شده است. سپس چین محصولات نهایی خود را با الگوی کلاسیک امپریالیستی به این کشورها صادر می‌کند. اما ترکیبی از کند شدن رشد اقتصاد، مشکلات بانکی، و بحران بدهی در کشورهایی که به آنها وام داده بود، چین را به عقب‌نشینی از بزرگ‌ترین جاه‌طلبی‌های خود برای ابتکار کمربند و جاده کشاند.

با این حال، چین تلاش می‌کند از طریق شکل‌های اقتصادی مانند بریکس و همچنین پیمان‌های سیاسی/امنیتی مانند سازمان همکاری‌های شانگهای (شامل چین، روسیه، هند، پاکستان، ایران و تعدادی از کشورهای آسیای مرکزی) این سرمایه‌گذاری را به نفوذ ژئوپلیتیکی تبدیل کند. این کشور همچنین با ترغیب عادی‌سازی روابط دیپلماتیک بین هم‌پیمان خود ایران و عربستان سعودی که به لحاظ بخش عمده‌ی واردات نفت به آن وابسته است، نفوذ خود را در خاورمیانه نشان داده است.

چین برای پشتیبانی نظامی از نفوذ اقتصادی نویافته‌ی خود، در حال مدرن‌سازی نیروهای مسلح، به ویژه نیروی دریایی‌اش، به‌طور خاص برای به چالش کشیدن هژمونی

دریایی ایالات متحده در اقیانوس آرام، است. به عنوان بخشی از آن، جزایر مورد ادعای سایر کشورها را تصرف کرده و با ژاپن، ویتنام، فیلیپین و بسیاری کشورهای دیگر تضادهایی ایجاد کرده است. این کشور برخی از این جزایر را، به ویژه در دریای چین جنوبی، نظامی کرده است تا قدرت خود را به نمایش بگذارد، از مسیرهای کشتیرانی محافظت کند، و بر ذخایر نفت و گاز طبیعی زیر دریا اعمال حق کند.

در نهایت، پکن به عنوان بخشی از یک پروژه‌ی تجدید حیات ملی در حال اجرای ادعاهای تاریخی در مورد چیزی است که قلمرو ملی خود می‌داند. بنابراین، با زور و وحشیانه، سلطه‌ی خود را بر هنگ کنگ تحمیل کرده است، جنگ خود را علیه ترور و نسل‌کشی فرهنگی علیه اویغورها در سین کیانگ انجام داده و تهدید حمله به تایوان را که استان جدانشده‌ی خود می‌داند، تشدید کرده است

در همین حال، تحت حکومت ولادیمیر پوتین، طبقه‌ی حاکم روسیه هدفش را بازگرداندن قدرت امپراتوری خود قرار داده است، که با فروپاشی امپراتوری شوروی در اروپای شرقی و اجرای فاجعه‌بار شوک‌درمانی نولیبرالی به طور ویرانگری تضعیف شده است. این کشور شاهد بوده که امپریالیسم ایالات متحده و اروپایی از طریق گسترش ناتو و اتحادیه‌ی اروپا، حوزه‌ی نفوذ سابق روسیه را بلعیده‌اند.

پوتین با هدف بازپس‌گیری امپراتوری سابق در اروپای شرقی و آسیای مرکزی، روسیه را به عنوان یک قدرت نفتی مسلح به سلاح هسته‌ای بازسازی کرد و در عین حال در داخل در برابر هرگونه مخالفت مردمی و به ویژه در قبال جمهوری‌های گاه سرکش نظم داخلی را تحمیل کرد. این کشور تلاش کرده است از طریق همکاری با چین در سازمان همکاری شانگهای تسلطش را بر حوزه‌ی نفوذ سابق خود تحکیم کند. این پروژه‌ی امپریالیستی باعث جنگ‌های متوالی در چین (۱۹۹۶، ۱۹۹۹)، گرجستان (۲۰۰۸) و اوکراین (۲۰۱۴، ۲۰۲۲-) و همچنین مداخلات در سوریه و چند کشور آفریقایی شده است. ادعای امپریالیستی روسیه مقاومت از جانب دولت‌ها و مردمی که هدف قرار داده و همچنین ضدحمله‌های امپریالیستی ایالات متحده، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا را به سرعت به دنبال داشته است.

جنگ امپریالیستی روسیه در اوکراین

سه کانون استراتژیک آتش افروزی این رقابت‌های بین امپراتوری‌ها را به اوج رسانده است - اوکراین، غزه و تایوان.

برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، اوکراین به محل وقوع یک جنگ بزرگ در اروپا تبدیل شد. روسیه در سال ۲۰۱۴ و سپس در سال ۲۰۲۲ در یک اقدام آشکار [تهاجم امپریالیستی](#) به این کشور حمله کرد و سعی کرد کل کشور را تصرف کند و رژیمی نیمه‌مستعمره را بر آن تحمیل کند. پوتین با دروغ‌هایی در مورد نازی‌زدایی (که از سوی یکی از مرتجع‌ترین دولت‌های جهان و متحد راست افراطی در سطح بین‌المللی به‌سختی قابل باور است) این تهاجم را توجیه کرد.

البته، تجاوز روسیه تا حدی در پاسخ به [گسترش ایالات متحده، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا](#) بود، اما این امر باعث نمی‌شود که از ماهیت امپریالیستی این جنگ کاسته شود. هدف روسیه استفاده از فتح اوکراین به‌عنوان پله‌ای برای بازپس‌گیری حوزه‌ی نفوذ سابق خود در بقیه‌ی اروپای شرقی بود. دولت، ارتش و مردم اوکراین در مبارزه‌ای برای تعیین شرنوشت ملی خود علیه تهاجم به‌پا خاستند.

بایدن بنابه دلایل امپریالیستی واشنگتن به اوکراین کمک‌های اقتصادی و نظامی کرده است. همانطور که [تاریخ طولانی جنگ‌های امپریالیستی](#) از فیلیپین تا ویتنام و عراق گواه آن است، امریکا متحد مبارزات رهایی‌بخش ملی نیست. [هدف واشنگتن تضعیف روسیه](#)، جلوگیری از دست‌اندازی روسیه به حوزه‌ی نفوذ گسترش‌یافته‌اش در اروپای شرقی، و حمایت از متحدان خود در ناتو علیه نه تنها مسکو، بلکه همچنین چین است که ناتو برای اولین بار در تاریخ خود به‌عنوان یک کانون استراتژیک تعیین کرده است.

ایالات متحده و هم‌پیمانانش در ناتو شدیدترین تحریم‌های تاریخ را علیه روسیه اعمال کردند و اروپای غربی را تحت فشار قرار دادند تا خود را از تأمین انرژی توسط روسیه دور کند و در عوض به صادرات گاز طبیعی ایالات متحده تکیه کند. روسیه در

واکنش به‌طور فزاینده‌ای در تجارت به چین و و نیز در زمینه‌ی موشک‌ها، پهپادها و سایر سخت‌افزارهای نظامی به کره شمالی و ایران وابسته شده است. واشنگتن همچنین سعی کرد از تجاوز روسیه برای گردآوردن جنوب جهانی ذیل فرماندهی خودش بهره ببرد. اما علی‌رغم همراهی عمومی اکثر مردم کشورهای مستعمره‌ی سابق با مبارزه‌ی اوکراین برای تعیین سرنوشت، امریکا بخت چندانی در همراه کردن دولت‌های این کشورها با خودش نداشته است. با این حال، بایدن از اوکراین برای تقویت ائتلاف‌های جهانی و قدرت نرم واشنگتن استفاده کرد، زیرا این کشور به عنوان مدافع حق تعیین سرنوشت و نظم به‌اصطلاح مبتنی بر قوانین، علیه امپریالیسم روسیه ظاهر می‌شد.

جنگ نسل‌کشی اسرائیل در غزه با حمایت امریکا

جنگ نسل‌کشی اسرائیل در غزه، نقشه‌های امپریالیستی واشنگتن برای کل خاورمیانه را برهم زد و بزرگ‌ترین بحران ژئوپلیتیکی این کشور از زمان ویتنام را شکل داد. حماس در مواجهه با فشار و خفه‌سازی تدریجی از طریق محاصره‌ی کامل غزه، در ۷ اکتبر فراری ناامیدانه از زندان را هدایت کرد، گروگان‌هایی گرفت و سربازان و غیرنظامیان بسیاری را کشت.

حمله‌ی حماس ضعف اطلاعات و کنترل مرزی اسرائیل بر دیوار آپارتاید این کشور را آشکار کرد. در پاسخ، اسرائیل بزرگ‌ترین تهاجم نظامی خود را به غزه را با هدف اعلام‌شده‌ی بازگرداندن گروگان‌ها و نابودی حماس آغاز کرد. اما در هیچ‌یک موفق نبوده است. در عوض، در جنگ مجازات دسته‌جمعی، پاکسازی قومی و نسل‌کشی غزه را ویران کرده است. دولت بایدن در تمامی مراحل از اسرائیل حمایت کرده است، این کشور را تأمین مالی می‌کند، با حق و تو در سازمان ملل برایش پوشش سیاسی فراهم می‌کند و آن را تا دندان مسلح می‌سازد.

اما بین آمریکا و اسرائیل شکافی وجود دارد. در حالی که واشنگتن از هدف اسرائیل برای از بین بردن مقاومت فلسطین حمایت می‌کند، اما سعی کرده اسرائیل را به تغییر استراتژی خود از بمباران غزه و کشتار غیرنظامیان به عملیات ویژه برای هدف قرار

دادن حماس تغییر دهد. اختلاف راهبردی دولت بایدن با اسرائیل بر سر حمله‌ی این کشور به رفح با متوقف‌ساختن انتقال برخی از مخرب‌ترین بمب‌های خود توسط ایالات متحده به اوج رسیده است.

دولت آمریکا همچنین حملات گسترده‌ی اسرائیل در منطقه را که شامل بمباران سوریه، لبنان، عراق و یمن می‌شود، تأیید نمی‌کند. واشنگتن آشکارا با این حملات مخالفت نکرده، اما در عوض تلاش کرده است تا رژیم‌های موردهدف را برای اجتناب از پاسخ‌دهی تحت فشار قرار دهد.

ایالات متحده نتوانسته است نتانیاهاو را که گروهان فاشیست‌های دولت ائتلافی‌اش است که خواستار نسل‌کشی و جنگ منطقه‌ای به‌ویژه علیه ایران هستند، مهار کند. نتانیاهاو برای حفظ دولت ائتلافی خود از رهبری آنها پیروی کرده است، زیرا در صورت سقوط، احتمالاً به اتهام فساد به زندان خواهد افتاد.

بنابراین، جنگ نسل‌کشی اسرائیل و تجاوزات منطقه‌ای می‌تواند جرقه‌ی یک جنگ گسترده‌تر را بزند. پیش از این، حوثی‌ها را در یمن تحریک کرده بود تا به کشتی‌های نفتی و تجاری حمله کنند، اقتصاد جهانی را تهدید کنند، و ایالات متحده را به سمت تشکیل ائتلافی برای محافظت از کشتی‌هایشان و تهدید حوثی‌ها سوق داد.

اما شدیدترین و خطرناک‌ترین درگیری‌هایی که اسرائیل به‌راه انداخته با [ایران](#) است. اسرائیل سفارت تهران در دمشق را بمباران کرد و یکی از رهبران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را کشت. واشنگتن برای تحت فشار گذاشتن ایران برای عدم حمله به اسرائیل و در نتیجه راه‌اندازی یک جنگ تمام‌عیار، سخت تلاش کرد.

در این رویداد، ایران حمله‌ای عمدتاً نمادین به اسرائیل انجام داد. این کشور برنامه‌های خود را به اطلاع ایالات متحده و کشورهای عربی رساند و اسرائیل و متحدانش را قادر ساخت که تقریباً تمام پهپادها و موشک‌ها را ساقط کنند. سپس ایالات متحده برای محدود کردن حملات متقابل اسرائیل به این کشور رو‌آورد. اما با این همه تل‌آویو با حمله‌ی محدود به تأسیسات هسته‌ای ایران پیامی شوم ارسال کرد. در پاسخ، تهران با برنامه‌هایی برای توسعه‌ی سلاح‌های هسته‌ای پیش خواهد رفت و اسرائیل با حملات نظامی برای حفاظت از انحصار هسته‌ای منطقه‌ای خود پاسخ خواهد داد و تهدیدی برای وقوع [آخرالزمان در منطقه](#) خواهد بود.

در میانه‌ی این مارپیچ منازعات، وحشیگری اسرائیل اعتراضات گسترده‌ای را در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا و در سطح جهان برانگیخته است و هم این کشور و هم ایالات متحده را به‌عنوان معماران و عاملان نسل‌کشی افشا و منزوی کرده است. آفریقای جنوبی پرونده‌ای علیه اسرائیل به دیوان بین‌المللی دادگستری ارائه و اسرائیل را به نسل‌کشی متهم کرد، پرونده‌ای که دادگاه آن را قابل قبول تشخیص داد.

چین و روسیه علی‌رغم روابط عمیق اقتصادی و دیپلماتیک خود با اسرائیل و حمایت از تثبیت وضعیت موجود در منطقه، از این بحران استفاده کرده تا ژست هم‌پیمانی با فلسطین را بگیرند. هیچ توجیهی ندارد که سرکوبگران سین کیانگ و اوکراین بگویند از حق تعیین سرنوشت ملی حمایت می‌کنند.

با این حال، ایالات متحده شکست بزرگی را متحمل شده است. قدرت نرم آن اساساً تضعیف شده است. هیچ کس نمی‌تواند ادعاهای امریکا را مبنی بر حمایت از «نظم مبتنی بر قوانین» یا «حق تعیین سرنوشت» یا حتی «دموکراسی» باور کند.

در حال حاضر، برنامه‌های عادی‌سازی اسرائیل از طریق پیمان ابراهیم مختل شده است. با حضور جمعیت اعراب در خیابان‌ها و حداقل ابراز همدردی با فلسطینی‌ها، هیچ رژیم عربی به‌رغم همگرایی اقتصادی فزاینده‌شان با دولت آپارتاید، علناً با اسرائیل معامله نمی‌کند، اگرچه شماری از آن‌ها هنوز پشت درهای بسته این طرح‌ها را پیش می‌برند.

هیچ یک از این رژیم‌ها یا ایران را نمی‌توان متحد مبارزات فلسطینی‌ها دانست. به جز حوثی‌ها، همه‌ی آنها پاسخ‌های نظامی محدودی علیه اسرائیل داشته‌اند. هیچ‌کدام ارسال نفت به قدرت‌های بزرگ را قطع نکرده‌اند.

به‌واقع هیچ «محور مقاومت»ی وجود ندارد. همه‌ی این دولت‌ها تلاش می‌کنند مانع از آن شوند که همبستگی مردمی با فلسطین به مخالفت با حکومت استبدادی خودشان بدل شود. و در مواجهه با هر مقاومت داخلی، همه، از مصر تا ایران، آن را با زور وحشیانه سرکوب کرده‌اند. آنها همه رژیم‌های سرمایه‌داری ضد انقلابی اند.

با این حال، جنگ نسل‌کشی اسرائیل اساساً تلاش واشنگتن برای جذب دولت‌ها و کشورهای خرده‌امپراتوری در منطقه و سراسر جنوب جهانی را تضعیف کرده است.

خاطرات این کشورها و مردمانشان از مبارزات رهایی‌بخش خود، آنها را به همذات‌پنداری با فلسطین و مخالفت با ایالات متحده و اسرائیل سوق می‌دهد. این امر موج بی‌سابقه‌ی جهانی از اعتراضات مردمی در همبستگی با فلسطین را ایجاد کرده است. در همین حال، حمایت دربست دولت بایدن از اسرائیل اعتراض‌های بی‌امانی را در شش ماه گذشته برانگیخته که به شورش دانشجویان در دانشگاه‌های سراسر کشور منجر شده است. هر دو حزب سیاسی در همکاری با مدیریت لیبرال و محافظه‌کار دانشگاه، این شورش دانشجویی را با نهایت بی‌رحمی سرکوب کرده‌اند و این امر ادعای واشنگتن را که مدل دموکراسی است هرچه بیشتر به زیر سؤال می‌برد.

بنابراین تمام پیشرفت‌های ژئوپلیتیکی که ایالات متحده از طریق موضع‌گیری خود برسر اوکراین به آن دست یافت، اسرائیل خنثی کرد، امپریالیسم ایالات متحده را به بحران انداخت و [انتخاب مجدد بایدن](#) را به خطر انداخت. همچنین فضای زیادی را برای رقبای جهانی و منطقه‌ای واشنگتن فراهم کرده است تا به‌طور فزاینده‌ای بر منافع خود تأکید کنند و درگیری‌ها را در سراسر جهان تشدید کنند.

تایوان: کانون رقابت ایالات متحده - چین

تایوان به کانون رقابت بین آمریکا و چین تبدیل شده است. چین «وحدت مجدد»، یعنی تصرف تایوان را به‌عنوان یکی از [اهداف اصلی امپریالیستی](#) خود قرار داده است. در حالی که بایدن قول داده است که سیاست چین واحد و ابهام‌ناظر استراتژیک خود را حفظ کند، بارها قول داده است که در صورت وقوع جنگ از تایوان دفاع کند.

به‌منظور آمادگی برای چنین حریقی، بایدن تلاش می‌کند تا بر تضاد تاریخی بین متحدان آمریکا در منطقه، ژاپن، فیلیپین، کره‌ی جنوبی، ویتنام و دیگران غلبه کند تا آنها را در پیمان‌های مختلف چندجانبه و دوجانبه علیه چین متحد سازد. همه‌ی این‌ها درگیری بر سر تایوان را تشدید می‌کند.

در عین حال، ادغام اقتصادی ایالات متحده، چین و تایوان، حرکت به سمت جنگ را کاهش می‌دهد. یکی از شرکت‌های چندملیتی تایوان، فاکسکان، در کارخانه‌های غول پیکر در چین برای صادرات به سرتاسر جهان، از جمله ایالات متحده، آیفون اپل تولید

می‌کند. TSMC تایوان همچنین سازنده‌ی ۹۰ درصد از پیشرفته‌ترین ریزتراشه‌های جهان است که در همه چیز از اجاق‌های توستر گرفته تا سلاح‌های نظامی با فناوری پیشرفته و بمب‌افکن‌های جنگنده مانند اف ۳۵ از آن استفاده می‌شود.

علی‌رغم این ادغام، درگیری بین ایالات متحده و چین بر سر تایوان در طول دوره‌ی تصدی بایدن تشدید شده است و نمایندگان کنگره‌ی ایالات متحده با بازدیدهای تحریک‌آمیز از تایوان آن را حتی بیشتر کردند. به عنوان مثال، [نانسی پلوسی](#) یک سفر دیپلماتیک برگزار کرد و وعده‌ی حمایت آمریکا از تایوان را داد و چین را واداشت تا با تمرینات نظامی تهدیدآمیز پاسخ دهد. به نوبه‌ی خود، چین نیز برای تأثیرگذاری بر سیاست تایوان و ارسال پیام به واشنگتن به اقدامات تحریک‌آمیز دست زده است.

در واقع، هیچ یک از قدرت‌های بزرگ به حق تایوان برای تعیین سرنوشت احترام نمی‌گذارند. چین می‌خواهد آن را ضمیمه‌ی خود کند و واشنگتن از تاپیه به عنوان بخشی از حمله‌ی امپراتورمآبانه‌ی خود علیه پکن استفاده می‌کند. در حالی که وقوع جنگ بعید به نظر می‌رسد، زیرا با توجه به تشدید درگیری امپریالیستی می‌تواند باعث حریق هسته‌ای شود و با وقفه در تولید و تجارت ریزتراشه‌ها، که به اندازه‌ی نفت برای عملکرد سرمایه داری جهانی مهم هستند، اقتصاد جهانی را نابود کند. نمی‌توان آن را کاملاً منتفی دانست.

رکود، رقابت بیناامپریالیستی را تشدید می‌کند

[رکود جهانی سرمایه‌داری](#) رقابت بین ایالات متحده، چین و روسیه بر سر همه چیز از تجارت گرفته تا ژئوپلیتیک و این نقاط بحرانی استراتژیک را تشدید می‌کند. رکود جهانی همچنین نابرابری را در درون و میان کشورها در سراسر جهان تشدید می‌کند. ایالات متحده، به عنوان قدرت مسلط امپریالیستی در کنترل ارز ذخیره‌ی جهانی (دلار)، [با موفقیت بیشتری](#) نسبت به رقبای خود از رکود ناشی از همه‌گیری کرونا بهبود یافته است. این استثنا است، نه قاعده در جهان سرمایه‌داری پیشرفته. با وجود این، تورم به طبقه‌ی کارگر ضربه زده و شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی را تشدید کرده است.

اروپا و ژاپن با تعمیق نابرابری طبقاتی بین رکود و رشد آهسته سرگردان هستند. چین به رشد خود ادامه می‌دهد، اما با نرخ کاهش یافته. روسیه برای فرار از بدترین پی‌آمد تحریم‌ها و حفظ نرخ رشد به اجرای **اقتصاد جنگی** روی آورده، اما این وضع ناپایدار است. در هر دو کشور، نابرابری در حال افزایش است.

رکود جهانی اثرات مشابهی در میان قدرت‌های خرده‌امپراتوری دارد، بسیاری از آنها به بازارهای صادراتی کاهش یافته در جهان سرمایه‌داری پیشرفته متکی هستند. و در کشورهای تحت ستم و بدهکار جنوب جهانی **بحران حاد بدهی دولتی** منفجر شده است. ترکیب رشد آهسته، بازارهای صادراتی ضعیف، تورم و افزایش نرخ بهره باعث شده است که آنها نتوانند وام‌های خود را بازپرداخت کنند. در حالی که وام‌دهندگان سرمایه‌دار خصوصی و همچنین صندوق بین‌المللی پول / بانک جهانی و بانک‌های دولتی یا تحت کنترل چین با معاملات جزئی با کشورهای بدهکار موافقت کرده‌اند، همچنان خواهان بازپرداخت وام‌های خود هستند و شرایط مختلفی را برای تضمین بازپرداخت وضع کرده‌اند. همه‌ی این‌ها شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی را تشدید می‌کند و در برخی موارد باعث رشد فقر مفرط می‌شود که در دوران رونق نولیبرالی کاهش یافته بود.

قطبی شدن، شورش و انقلاب

این واقعیت که سامان اجرایی سرمایه‌داری، چه در لیبرال‌دموکراسی‌ها و چه در حکومت‌های استبدادی، قادر به غلبه بر این رکود نیست، باعث دوقطبی شدن سیاسی هرچه بزرگ‌تر خواهد شد و روزنی برای چپ و راست ایجاد می‌کند.

با توجه به ضعف‌های چپ افراطی و سازمان‌های مبارزات طبقاتی و اجتماعی، بیان اصلی بدیل در چپ اشکال مختلف رفرمیسم بوده است. اما قابل پیش‌بینی است که اصلاح‌طلبان در دولت در تنگنای بوروکراسی دولتی سرمایه‌داری و اقتصادهای سست و بحران‌زده‌شان بوده‌اند، که باعث شده یا به وعده‌های خود عمل نکنند یا به آن خیانت کنند و سیاست‌های سنتی سرمایه‌داری را اتخاذ کنند.

مثال نمونه‌وار **سیریزا در یونان** است. این کشور به وعده‌ی خود مبنی بر ایستادگی در برابر اتحادیه‌ی اروپا و بستن کاران بین‌المللی خیانت کرد و تسلیم برنامه‌ی ریاضت

اقتصادی آنها شد و در نتیجه در انتخابات به نفع یک دولت نولیبرالی دست‌راستی کنار رفت.

ناکامی‌های دولت‌های مستقر سرمایه‌داری و همچنین مخالفان اصلاح‌طلب آن، در سطح جهانی در را به روی نیروهای راست افراطی انتخاباتی و نیروهای اولیه‌ی فاشیستی باز می‌کند. بخش اعظم این راست جدید، اگرچه طرفدار ناسیونالیسم قومی، اقتدارگرا و ارتجاعی هستند، فاشیست نیستند. آنها برای سرنگونی دموکراسی بورژوازی، تحمیل دیکتاتوری و سرکوب مبارزات کارگران و ستم‌دیدگان، جنبش‌های توده‌ای بنا نمی‌کنند. بلکه در عوض تلاش می‌کنند تا در انتخابات درون دموکراسی بورژوازی پیروز شوند و از دولت برای تحمیل مجدد نظم اجتماعی از طریق اعمال سیاست‌های نظم و قانون علیه قربانیان مختلف، به‌ویژه مهاجرانی که از فقر، بحران‌های سیاسی و تغییرات آب‌وهوایی فرار می‌کنند، استفاده کنند.

در ایالات متحده، اروپا، هند، چین، روسیه و سایر کشورها، راست افراطی وسواس خاصی برای حمله به مسلمانان دارد. تقریباً بدون استثنا، راست وعده می‌دهد که نظم اجتماعی را با اعمال «ارزش‌های خانوادگی» علیه فمینیست‌ها، ترنس‌ها و فعالان دگرباش اعاده کند.

راست تاکنون موفقیت‌هایی تاریخی در اروپا، آسیا و آمریکای لاتین داشته است. و در سال ۲۰۲۴، با برگزاری انتخابات در ۵۰ کشور با حضور ۲ میلیارد نفر، احزاب راست در موقعیت مناسبی برای پیشروی بیشتر قرار دارند.

شاید مهم‌ترین پیامدشان برای سیاست جهانی در ایالات متحده باشد، جایی که بایدن برای تحکیم پیمان‌ها و پروژه‌های امپریالیسم ایالات متحده در خارج از کشور و ظاهراً دفاع از دموکراسی در داخل عمل می‌کند. ترامپ تهدید می‌کند که پروژه‌ی امپریالیسم ایالات متحده برای نظارت بر سرمایه‌داری جهانی را کنار می‌گذارد، از پیمان‌های چندجانبه‌اش خارج می‌شود، سیاست‌های ملی‌گرایانه‌ی اقتصادی بیشتری را تحمیل می‌کند، و ستم‌دیدگان را در داخل و خارج از کشور سپر بلا می‌کند. با انجام این کار، او افول نسبی واشنگتن را سرعت می‌بخشد، نابرابری داخلی را تشدید می‌کند، و تضادهای بین امپراتوری‌ها و بین دولت‌ها را تشدید می‌کند.

نه ترامپ و نه جناح راست افراطی در هیچ کجا به استثمارشدگان و ستم‌دیدگان راه‌حلی برای بحران‌های زندگی‌شان ارائه نمی‌کنند. در نتیجه، پیروزی‌های آنها منجر به رژیم‌های باثبات نخواهد شد و در را برای انتخاب مجدد احزاب نظم مستقر باز می‌کند.

ترکیب بحران‌ها و شکست دولتهایی از هر نوع در حل آن، کارگران و ستم‌دیدگان را از زمان رکود بزرگ به سوی امواج مبارزه سوق داده است. در واقع، پانزده سال گذشته شامل برخی از بزرگ‌ترین شورش‌ها از دهه‌ی ۱۹۶۰ بوده است.

تقریباً همه‌ی کشورهای جهان، به‌ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا، نوعی مبارزه‌ی توده‌ای از پایین را تجربه کرده‌اند. شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های چند دهه‌ی اخیر که سازماندهی طبقاتی و اجتماعی را تضعیف و چپ انقلابی را متلاشی کرده، این مبارزات را با مشکل مواجه کرده است.

در نتیجه، حتی قدرتمندترین شورش‌ها نیز موفق با انجام انقلاب‌های سیاسی یا اجتماعی موفق نشدند. این امر فرصتی برای طبقه‌ی حاکم و نمایندگان سیاسی آن برای حفظ هژمونی خود، اغلب با حمایت این یا آن قدرت امپراتوری یا خرده‌امپراتوری، ایجاد کرده است.

به عنوان مثال، روسیه، ایران و حزب‌الله رژیم بی‌رحم بشار اسد را از انقلاب نجات دادند. و در مورد دیگر، استراتژی ایالات متحده برای حفظ رژیم به طبقه‌ی حاکم مصر کمک کرد تا یک دیکتاتوری بی‌رحمانه تحت فرمان عبدالفتاح السیسی را دوباره تحمیل کند. اما این رژیم‌ها به‌هیچ‌وجه جوامع‌شان را به ثبات نرسانده‌اند. بحران‌های دایمی و سطح وحشتناک نابرابری و ظلم، مقاومت را از پایین در سراسر جهان برانگیخته است.

سه دام برای ضدیت با امپریالیسم

نظم جدید چندقطبی نامتقارن جهانی با رقابت‌های روزافزون بین امپراتوری‌ها، درگیری‌های بین دولت‌ها، و امواج شورش در جوامع، چپ بین‌المللی را با پرسش‌هایی به چالش کشیده است که آمادگی لازم برای پاسخ به آن‌ها را ندارد. در شکم هیولا، ایالات متحده، چپ عمدتاً سه موضع اشتباه اتخاذ کرده است که همگی ایجاد

همبستگی بین‌المللی از پایین علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی را تضعیف می‌کنند.

نخست، کسانی که گرایش به حزب دموکرات دارند در دام حمایت اجتماعی وطن‌پرستانه از ایالات متحده در برابر رقبای خود افتاده‌اند. آنها از درخواست بایدن از کشورها برای تشکیل «اتحادیه‌ی دموکراسی‌ها» علیه چین و روسیه حمایت کرده‌اند. این امر به‌ویژه در میان پیروان [برنی سندرز](#) غالب است که هر چند از این یا آن سیاست «اشتباه» ایالات متحده انتقاد می‌کنند، واشنگتن را به‌عنوان یک نیروی خیر در جهان می‌بینند.

در واقع، همان‌طور که حمایت بایدن از جنگ نسل‌کشی اسرائیل ثابت می‌کند، ایالات متحده یکی از دشمنان اصلی رهایی ملی و انقلاب اجتماعی در سراسر جهان است. این هژمون اصلی است که هدفش تحمیل وضع فلاکت‌بار موجود است و بنابراین در سطح بین‌المللی مخالف رهایی جمعی است، نه متحد آن.

دوم، سایر بخش‌های چپ با تلقی «دشمن دشمن من به‌عنوان دوست» اشتباه متضادی کردند. این موضع که ضد امپریالیسم مبتذل، ضد امپریالیسم جعلی یا اردوگاه‌گرایی نامیده می‌شود، از رقبای امپریالیستی واشنگتن به‌عنوان به‌اصطلاح محور مقاومت حمایت می‌کند. برخی از آن از این هم فراتر می‌روند و ادعا می‌کنند که دولت‌های آشکارا سرمایه‌داری مانند چین نوعی بدیل سوسیالیستی را نمایندگی می‌کنند (برای مثال همزمان با آن که شی جین‌پینگ از ویکتور اوربان، نخست‌وزیر راست افراطی مجارستان تمجید می‌کند و چین و مجارستان را «شرکای استراتژیک همه‌جانبه در این دوران جدید» می‌خواند). بنابراین، آنها از قدرتهای بزرگ نوظهور، دولت‌های خرده‌امپراتوری و دیکتاتورهای مختلف در کشورهای تحت سلطه حمایت می‌کنند.

در این فرآیند، آنها ماهیت امپریالیستی کشورهایمانند چین و روسیه و ماهیت ضدانقلابی رژیم‌های سرکوبگر مخالف آمریکا در خاورمیانه را نادیده می‌گیرند، بی‌اعتنا به این‌که چقدر نسبت به کارگران و ستم‌دیدگان سرکوبگر هستند. همچنین آنها مخالف همبستگی با مبارزات مردمی از پایین در درون خود هستند و این مبارزات را به‌عنوان

«انقلاب‌های رنگی» ساختگی که توسط امپریالیسم ایالات متحده سازماندهی شده است رد می‌کنند.

آنها همچنین برای جنگ روسیه علیه اوکراین و سرکوب قیام دموکراتیک در هنگ کنگ توسط چین، توجیهاتی ارائه می‌کنند و در برخی موارد آشکارا از آن حمایت می‌کنند. در نهایت، آنها خود را در کنار سایر دولت‌های امپریالیستی و سرمایه‌داری قرار می‌دهند و برای انکار سرشت سرمایه‌دارانه، استثمار و سرکوبگر آنها، به لحاظ ذهنی پشت و وارو می‌زنند.

در نهایت، برخی از چپ‌ها موضع تقلیل‌گرایی ژئوپلیتیکی را اتخاذ کرده‌اند. آنها ماهیت غارتگر کشورهای مختلف امپریالیستی را تصدیق می‌کنند و حامی هیچ یک از آنها نیستند. اما وقتی این قدرت‌ها بر سر ملت‌های تحت ستم درگیر می‌شوند، به جای دفاع از حق تعیین سرنوشت این ملل، از جمله حق آنها برای تأمین سلاح برای کسب آزادی، چنین موقعیت‌هایی را به صرفاً محور رقابت بین امپراتوری‌ها تقلیل می‌دهند. در این فرایند، آنها عاملیت ملت‌های ستم‌دیده را انکار می‌کنند.

البته، قدرت‌های امپریالیستی می‌توانند مبارزات برای آزادی ملی را چنان دست‌کاری کنند که چیزی غیر از جنگ نیابتی نباشد. اما تقلیل‌گرایان ژئوپلیتیک از این امکان برای انکار حمایت از مبارزات مشروع برای رهایی امروز استفاده می‌کنند.

این موضع بسیاری از چپ‌ها در مورد جنگ امپریالیستی روسیه علیه اوکراین بوده است و آن را به یک [جنگ نیابتی](#) صرف بین مسکو و واشنگتن تقلیل می‌دهند. اما همان‌طور که نظرسنجی‌های اوکراین و مقاومت ملی‌شان نشان می‌دهد، [اوکراینی‌ها برای رهایی خود می‌جنگند](#)، نه به‌عنوان کارگزار امپریالیسم آمریکا.

تقلیل‌گرایان ژئوپلیتیک بر اساس ارزیابی اشتباه خود از جنگ، با حق اوکراین برای تأمین تسلیحات برای رهایی از امپریالیسم روسیه و با ارسال محموله‌های سلاح مخالفت کرده‌اند و برخی تا آن‌جا پیش می‌روند که از اقدامات برای مسدود کردن ارسال این محموله‌ها تجلیل می‌کنند. محاصره‌ی موفقیت‌آمیز چنین تسلیحاتی به پیروزی امپریالیسم روسیه منجر می‌شود، چیزی که برای مردم اوکراین فاجعه خواهد بود و آنها را محکوم به سرنوشت کسانی می‌کند که در [بوچا](#) و [ماریوپل](#) قتل‌عام شدند.

هیچ یک از این سه موضع، رهنمودی به چپ بین‌المللی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های مطرح شده توسط نظم جهانی جدید چندقطبی نامتقارن، ارائه نمی‌کند.

ضدیت انترناسیونالیستی با امپریالیسم

رویکرد به‌مراتب بهتر، مخالفت انترناسیونالیستی با امپریالیسم است. طرفداران این موضع به جای جانبداری از این یا آن دولت امپریالیستی یا سرمایه‌داری، با همه‌ی امپریالیسم‌ها و نیز رژیم‌های سرمایه‌داری کم‌تر قدرتمند مخالفت می‌کنند، ولو آن‌که ما با مداخلات امپریالیستی علیه آنها مخالف باشیم. ما با تمام مبارزات مردمی برای آزادی، اصلاحات و انقلاب در سراسر جهان و بدون استثنا همبستگی ایجاد می‌کنیم.

در موارد رهایی ملی، ما بدون قید و شرط اما به شکل انتقادی در کنار ستم‌دیدگان در مبارزه برای آزادی‌شان هستیم. اما در این مبارزات، ما رهایی ملی را با سوسیالیسم یکسان تلقی نمی‌کنیم و وسوسه نمی‌شویم این مبارزات را سوسیالیستی بخوانیم.

در مقابل، ما رویکردی مستقل برای ایجاد همبستگی با کارگران و ستم‌دیدگان درون این مبارزات و ایجاد روابط سیاسی با نیروهای مترقی و انقلابی آنها برای تبدیل مبارزات برای آزادی ملی به مبارزه برای سوسیالیسم، اتخاذ می‌کنیم.

این امر ما را به اتخاذ مواضع متمایز در مقایسه با بسیاری از چپ‌ها در سه نقطه‌ی آتش‌افروزی استراتژیک در نظم امروزی امپراتوری سوق می‌دهد.

نخست، در مورد اوکراین، ما از مبارزات آزادی‌بخش آن حمایت می‌کنیم و از حق این کشور برای تأمین تسلیحات، حتی از سوی ایالات متحده و ناتو، دفاع می‌کنیم، اما حامی دولت نولیبرال ولودیمیر زلنسکی نیستیم. ما همچنین با بهره‌برداری امپریالیسم غربی از اوکراین برای پیشبرد جاه‌طلبی‌های غارتگرانه‌اش برای گشودن این کشور و منطقه به روی بانک‌ها و شرکت‌هایش مخالفیم.

در مقابل، ما روابط با چپ اوکراین و جنبش اتحادیه‌های کارگری این کشور را توسعه می‌دهیم. ما خواسته‌های آنها را علیه نولیبرالیسم، تجدیدساختار مبتنی بر بدهی و باز کردن اقتصاد اوکراین به روی سرمایه چندملیتی مطرح می‌کنیم. ما از فراخوان آنها برای بازسازی مردمی کشور بر اساس سرمایه‌گذاری بخش عمومی با پرداخت

دستمزدهایی متناسب با هزینه‌های زندگی به تمام کارگران که در اتحادیه‌ها متشکل هستند، حمایت می‌کنیم.

در مورد فلسطین، ما با حمایت امپریالیسم آمریکا از جنگ نسل‌کشی اسرائیل در غزه مخالفت می‌کنیم و مدافع بی‌قیدوشرط مقاومت فلسطین هستیم. اما این بدان معنا نیست که ما از رهبری سیاسی موجود یا استراتژی و تاکتیک‌های آن حمایت می‌کنیم. ما موضعی انتقادی در قبال احزاب بورژوایی و خرده‌بورژوایی فلسطین اتخاذ می‌کنیم، خواه سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) باشد یا بدیل بنیادگرای اسلامی آن حماس. رهبری اصلی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، فتح، مبارزه‌ی مسلحانه را به دلیل توهم به راه‌حل دو کشوری که به صورت دیپلماتیک ساخته شده بود، کنار گذاشت. سه دهه است که چنین دیپلماسی‌ای شکست خورده است، کرانه‌ی باختری تحت اشغال، غزه در محاصره است و اسرائیل از طریق آپارتاید بر فلسطینیان درون مرزهای ۱۹۴۸ حکومت می‌کند.

حماس خلاء مقاومت به‌جا مانده از تسلیم شدن فتح را پر کرد. با این حال، یک استراتژی بدیل ایجاد نکرد، در عوض به **استراتژی قدیمی فتح** در اتکا به متحدان ظاهراً دوست عربی و ایران برای کمک به مبارزه‌ی نظامی خود علیه اسرائیل ادامه داد. دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم آن استراتژی که سازمان آزادیبخش فلسطین دنبال کرد و شکست خورد، امروز موفق خواهد شد.

اسرائیل با پشتیبانی امپریالیسم ایالات متحده و به‌اتکای هم‌پیمانی با اکثر رژیم‌های عربی، به‌تنهایی از نظر نظامی شکست نخواهد خورد. تنها با **راهبردی** که ترکیبی از مقاومت فلسطین علیه اسرائیل، مبارزه‌ی انقلابی علیه تمامی رژیم‌های منطقه و جنبش‌های ضد امپریالیستی در تمامی قدرت‌های بزرگ باشد، می‌توان فلسطینی‌ها را از آپارتاید اسرائیل رهایی بخشید و یک کشور سکولار و دموکراتیک از رودخانه تا دریا، با حقوق برابر برای همه، از جمله حق فلسطینی‌ها برای بازگشت به خانه‌ها و زمین‌های به‌سرقت رفته‌شان، ایجاد کرد.

در نهایت، در مورد **تایوان**، ما با تهدید چین برای الحاق این جزیره مخالفیم و از حق تایوان برای تعیین سرنوشت، از جمله دفاع از خود، پشتیبانی می‌کنیم و در عین

حال با تلاش واشنگتن برای مسلح کردن این کشور در رقابت امپراتورمآبانه‌ی خود با چین مخالفیم.

ما از هیچ یک از احزاب بورژوازی که برای رهبری تایوان رقابت می‌کنند حمایت نمی‌کنیم، اما در عوض با چپ نوحاسته، سازمان‌های مردمی و اتحادیه‌های کارگری این کشور همبستگی ایجاد می‌کنیم. فقط آنها منفعت و قدرت دارند که هم قدرت‌های امپریالیستی و هم طبقه‌ی سرمایه‌دار تایوان را به چالش بکشند و با کارگران و ستم‌دیدگان چین، منطقه و ایالات متحده همبستگی ایجاد کنند.

بنابراین، ضدیت انترناسیونالیستی با امپریالیسم، راهبردی برای ایجاد همبستگی از پایین میان کارگران و ستم‌دیدگان علیه همه‌ی قدرت‌های بزرگ و همه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری جهان ارائه می‌کند. ما فرصت و مسئولیت عظیمی داریم تا از این رویکرد در میان نسل جدیدی از فعالان دفاع کنیم که به طور غریزی مخالف امپریالیسم آمریکا هستند و نسبت به دیگر قدرت‌های بزرگ و دولت‌های سرکوبگر بدگمان هستند.

برتری این ایده‌ها را تنها در عمل می‌توانیم ثابت کنیم، در مبارزات زنده - از مبارزات طبقاتی و اجتماعی داخلی تا مبارزات همبستگی با فلسطین، اوکراین و سایر ملل تحت ستم. با انجام این کار، می‌توانیم به شکل‌گیری یک چپ بین‌المللی جدید متعهد به ایجاد همبستگی از پایین در مبارزه با سرمایه‌داری جهانی و برای سوسیالیسم بین‌المللی کمک کنیم.

پیوند با منبع اصلی:

<https://redflag.org.au/article/imperialism-and-anti-imperialism-today>